

## ده فرسنگ شمال سیرجان

مهدی میرحسینی

گزارش

به پاریز می فرستاده، از آنجمله یک سال حبل المتین را به طور کامل به پاریز فرستاده بود که بعضی شماره های آن هنوز در اختیار من هست.

در باب ثقۀ السلطنه من باید یک وقت مطلب مفصل تری به دلائلی بنویسم. این مرد اهل کمال و ذوق و خوش قلم بود و برخلاف ضرب المثل رایج که بعضی به طعنه می گویند: «نائینی بد خط خوش جنس وجود ندارد»، این مرد در عین خوش خطی یکی از نجیب ترین و کارآمدترین اولیای دولتی بوده است که هشتاد سال پیش سهم سیرجان شده، و من چند نمونه نامه های او را خطاب به مرحوم شیخ الملک سیرجانی - که او نیز از رجال بزرگ صدر مشروطیت است (هشتاله فت، ص ۲۵۵) دیده ام و کاش کمک می کرد دهباشی و یکی از آن نامه ها را محض نمونه درج می کرد - که حاوی عنوان حکومت پاریز هم هست.

پسر او محمدعلی خان نایب الحکومه نیز بسیار خوش خط، و یکی از نقاشان بی نظیر ایران بود که تصویری از سر حضرت حسین براساس نمونه قدیم ترسیم کرده که خود شاهکار بود، و من آن را در چاپ های اولیه خاتون هفت قلعه چاپ کرده ام.

کاش، استاد مکرم جناب آقای دکتر جلالی نائینی نویسنده نامدار - تا قلمش حرکتی می کند و حافظه اش از کار نیفتاده است - شمه ای از احوال خانواده بزرگ ثقۀ السلطنه که عنوان طباطبائی نائینی دارد - و شنیده ام که نوه های او فامیل فاطمی گرفته بوده اند - می نوشتند - کاش یاد خیری از بن رجل گمنام نائینی می کرد. پس یک دلیل این بود که بعضی مجلات و روزنامه ها توسط ثقۀ السلطنه به پدرم داده شده بود - و اینها برای من که بعدها با قلم و کتاب آشنا شده بودم - یک مشوق مهم به شمار می رفت.

علاوه بر آن، یک قرائت خانه در پاریز بود که مرحوم میرزا حسین صفاری به یاد برادرش میرزا غلامحسین در پاریز تأسیس کرده بود، و بسیاری از کتب و مجلات - مثلاً کاوه برلن، یا گلستان و بهارستان و استخر شیراز یا عالم نسوان به این مرکز می رسید، و من با وجود حوادث سن بسیاری از آنها را می دیدم و استفاده می کردم. سال های بعد که مجله آینده و شرق و مهر به پاریز می آمد - مخلص یکی از هواداران پر و پا قرص آن بود - و کتبی مثل بینوایان و ویکتور هوگو و پارادایان ها و امثال آن در همان سالهای اولیه چاپ، در پاریز موجود بود.

اینها همه وسائل و موادی بود که مرا به نویسندگی تشجیع می کرد و به همین دلائل بود که در سالهای اواخر دبستان و دو سال ترک تحصیل = ۱۳۱۸ و ۱۳۱۹/ش/۱۹۳۹ و ۱۹۴۰م. من یک روزنامه به نام باستان و یک مجله به نام ندای پاریز در پاریز منتشر می کردم - در واقع می نوشتم - و دو یا سه تا مشترک داشتم که خوش حساب ترین آنها معلم کلاس سوم و چهارم من مرحوم سید احمد هدایت زاده - پاریزی بود - که ۲/۵ قران به من داده بود و من یک سال - ۱۲ شماره مجله خود را می نوشتم و به او می دادم.

با دکتر باستانی پاریزی و رهنورد زریاب با دکتر باستانی پاریزی

و رهنورد زریاب

برای اینکه متوجه شوید که عوامل گستردگی فرهنگ در دنیا چه کسانی و چه نیروهایی هستند - خدمتتان عرض

در آستانه ی سال نو و پنجم فروردین سالروز درگذشت استاد باستانی پاریزی، خاطرات او از زادگاهش را با هم می خوانیم:

آن طور که در شناسنامه من آمده، در سوم دی ماه ۱۳۰۴ ش/۲۴ دسامبر ۱۹۲۵م. متولد شده ام - شناسنامه سه چهار سال بعد از تولد من صادر شده - ولی چون پدرم مرد باسوادی بود و ایام تولد بچه ها را در ذهن داشت - و فاصله هم چندان زیاد نیست - باید همین تاریخ درست باشد.

در کوهستان پاریز - متولد شده ام - پاریز دهکده کوچکی است در ده فرسنگ شمال سیرجان، و ۱۳ فرسنگ جنوب رفسنجان.

سال ۱۳۰۹ ش/۱۹۳۰م. پدرم مرحوم حاج آخوند پاریزی که در کسوت روحانی بود - به جای مرحوم آقا علی پولادی - که اصلاً کرمانی بود و به پاریز آمده مدیر مدرسه شده بود - به مدیریت مدرسه انتخاب شد - و همان روزهای اول دست مرا گرفت و همراه خود به مدرسه برد و تحویل اکبر قرآش داد.

مدرسه پاریز آن روزها در خانه شیخ محمدحسن در جنوب رودخانه پاریز بر فراز تپه ای قرار داشت. این خانه را بدین جهت شیخ محمدحسینی می گفتند که متعلق بوده است به مرحوم شیخ محمدحسن زیدآبادی معروف به نبی السارقین. او تابستانها را از زیدآباد به پاریز می آمد و با اقوام خود در دهات اطراف - از جمله تیتو می گذراند. خانه چند اطاق شرقی غربی داشت که کلاسها بودند و یک ته گاه که محل بازی و ورزش بچه ها بود.

در ماه اسفند و چند روزی از فروردین که معمولاً در سالهای آب سال، رودخانه پاریز جاری می شد - نجارها یک پل چوبی روی رودخانه می زدند و بچه های طرف شمال ده که اکثریت داشتند از روی پل گذشته به مدرسه می آمدند. من الفبای سال های اول را در همین مدرسه شیخ محمدحسینی آموختم. نوه پیغمبر دزدان، مرحوم جلال پیغمبرزاده - که نام فامیلش، در شناسنامه اش بود - در همین مدرسه هم کلاس من بود.

قضای روزگار است مقدر بود که مخلص هیچ میدان پاریزی، ده دوازده سال بعد، نخستین کتاب خودم را با تیتو «آثار پیغمبر دزدان» در ۱۳۲۴ ش/۱۹۴۵م. در کرمان منتشر کنم - در حالی که دانش آموز دانشسرای مقدماتی کرمان بودم. چنان می نماید که معلم تقدیر، الفبا را در مدرسه شیخ محمدحسن نبی السارقین بر دهان من نهاده، لوح و قلم در پیش من گذاشته بود تا یک روزی، مجموعه نامه های همان مرد را به چاپ برسانم - کتابی که تا امروز - بعد از شصت سال - هفده بار چاپ شده - بدون آنکه جایی تبلیغی برای آن شده باشد.

هر که منعم کند از عشق و ملامت گوید

تا ندیده است ترا، بر من اش انکاری هست

اما چرا من به مطبوعات علاقه پیدا کردم؟

پیش از آن که سر و کار با روزنامه ها و مطبوعات پیدا کنم، در همان پاریز، با دیدن بعضی جرائد و مجلات، مثل آینده و مهر و حبل المتین، ذوق نویسندگی در من فراهم می آمد. باید عرض کنم که پدرم که قبل از معلمی - روضه خوان و خطیب خوش کلامی بوده، ایام محرم و رمضان را در سیرجان و زیدآباد به وعظ می گذراند.

یک مرد فاضل نامدار در اوایل کودتای ۱۲۹۹ ش/۱۹۲۱م. حاکم سیرجان بوده - اصلاً نائینی و به نام مرحوم محمودخان طباطبائی، معروف به ثقۀ السلطنه. این مرد از روشنفکران روزگار بعد از مشروطیت است. مجلات داخلی و خارجی در آن روزگار برای او در سیرجان می رسیده است، و او بسیاری از آنها را در اختیار پدرم می نهاده و